



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

ای باغ، همی‌دانی کز بادِ که رقصانی
آبستنِ میوه‌ستی، سرمستِ گلستانی

این روح چرا داری؟ گر زانکه تو این جسمی
وین نقش چرا بندی؟ گر زانکه همه جانی

جان پیشگشت چه بُود؟ خرما به سوی بصره^(۱)
وز گوهر چون گویم؟ چون غیرتِ عُمّانی^(۲)

عقلا، ز قیاسِ خود، زین رو تو زَنخ می‌زن^(۳)
زان رو تو کجا دانی؟ چون مستِ زَنخدانی^(۴)

دشوار بُود با گر طنبور^(۵) نوازیدن
یا بر سرِ صفرائی، رسمِ شِگرافشانی

می وام کند ایمان، صد دیده به دیدارش
تا مست شود ایمان، زان باده یزدانی

در پایِ دل افتم من، هر روز همی‌گویم
رازِ تو شود پنهان، گر راز تو نجھانی

کآن مهرهٔ شش‌گوشه، هم لایقِ آن نطع^(۶) است
کی گنجد در طاسی^(۷) شش‌گوشهٔ انسانی؟

شمسُ الحَقِّ تبریزی، من باز چرا گردم
هر لحظه به دستِ تو گر زانکه نه سلطانی؟

(۱) خرما به سویِ بصره بردن: کار بی‌سود کردن، نظیر زیره به کرمان بردن.

(۲) عُمّان: ناحیه‌ای که مروارید آن معروف است.

(۳) زَنخ زدن: سخن بیهوده گفتن، لاف زدن

(۴) زَنَخدان: چانه، مجازاً پرحرفی

(۵) طَنبور: تنبور، از آلات موسیقی دارای دسته بلند و کاسه کوچک شبیه سه‌تار.

(۶) نَطع: بساط، فرش

(۷) طاس: کاسه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

ای باغ، همی‌دانی کز بادِ که رقصانی
آبستنِ میوه‌ستی، سرمستِ گلستانی

این روح چرا داری؟ گر زانکه تو این جسمی
وین نقش چرا بندی؟ گر زانکه همه جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا هست و هست دنیا پُل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

کی شود این روانِ من ساکن؟
این چنین ساکنِ روانِ که منم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْبٌ^(۸)
کارِ مردانست، نه طفلانِ کَعْبٌ^(۹)

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
زآنکه در حرص و هوا^(۱۰) آغشته‌ایم

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را

باز کن سَرنامِه را، گردن مَتاب^(۱۱)
زین سخن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^(۱۲)

(۸) صَعْب: دشوار

(۹) طِفْلَانِ كَغَب: اطفالی که به بازی مشغولند.

(۱۰) هَوَا: خواهش‌های نَفْسانی، نیازهای من ذهنی

(۱۱) گردن مَتاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.

(۱۲) وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی داناتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۴

گَه^(۱۳) نِیم، کوهَم ز حِلْم^(۱۴) و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُنْدباد؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی‌ست
ز آنکه بارِ ناموافق، خود بسی‌ست

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبِ میلِ من
نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ (۱۵) من

(۱۳) کَهْ: مخفّف کاه

(۱۴) حِلْم: فضاگشایی

(۱۵) سَرخِیل: سردسته، سرگروه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت (۱۶)
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (۱۷)

(۱۶) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۱۷) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دَرِ سَرِ آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سَعْد (۱۸)

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

(۱۸) سَعْد: خجسته؛ مبارک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلْدی^(۱۹) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۱۹) جَلْدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنْقَبَاض^(۲۰)
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض

(۲۰) اِنْقَبَاض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، بهُ سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۲۱)

(۲۱) عَنَا: رنج

«انسان = جسم + انکارِ جسم»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لَبَّیکَ (۲۲) لَبَّیکَ ای گَرَم، سودایِ (۲۳) تُسْت اندر سَرَم
ز آبِ تو چرخِ می‌زنم مانند چرخِ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستونِ قوتِ ماست او یا کسب و کارِ نانبا (۲۴)

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(۲۲) لَبَّیک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.

(۲۳) سودا: خیال، هوی و هوس

(۲۴) نانبا: نانوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأْوِیلی (۲۵) بکن، وادان (۲۶) که این
بی‌حائِل (۲۷) است

(۲۵) تَأْوِیل: بازگردانیدن، تفسیر کردن

(۲۶) وادانستن: بازداشتن، بازشناختن، تشخیص دادن

(۲۷) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمَّ (۲۸) و رِمَّ (۲۹ و ۳۰)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۲۸) طِمَّ: دریا و آب فراوان

(۲۹) رِمَّ: زمین و خاک

(۳۰) با طِمَّ و رِمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۴۸

عالم و هم و خیال طمع و بیم
هست رهرو را یکی سدّی عظیم

نقش‌های این خیالِ نقش‌بند^(۳۱)
چون خلیلی^(۳۲) را که که^(۳۳) بُد، شد گزند^(۳۴)

قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي
فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید. گفت:
این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فر
و شوندگان را دوست ندارم.»

(۳۱) نقش‌بند: نقش‌آفرین، نقّاش

(۳۲) خلیل: حضرت ابراهیم، دوستِ خدا

(۳۳) که: کوه

(۳۴) گزند: آسیب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو سدّ رویِ شاهد است
مرشدِ تو سدّ گفتِ مرشد است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشمِ من نشین، ای آنکه از من منتری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی^(۳۵) باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

(۳۵) زهی: خوشا

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو چگونه گُستانی که گلی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شَجَر (۳۶) نداری؟

(۳۶) شَجَر: درخت

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۳۷)

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۳۸) را صد من حدید^(۳۹)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی

(۳۹) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۴۰) جو هست سرگین ای فتی^(۴۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۰) تگ: ته و بُن

(۴۱) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۴۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۴۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا^ص إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۴۳) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۴۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۴۴) و سَنی (۴۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۴۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۴۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

جان پیشگشت چه بُود؟ خرما به سوی بصره
وز گوهر چون گویم؟ چون غیرتِ عُمّانی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست اَللّهُ اشْتَرِی^(۴۶)
از غم هر مُشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست.
به‌هوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

قرآن کریم، سورۀ توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

« خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت
خریده است... »

(۴۶) اِشْتَرَى: خرید؛ خریداری کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا تُسَلِّمْ^{۴۷} و اعتراض از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَتْ^(۴۸)

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضی‌ام گر آتشش ما را کُشد

بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(۴۷) لَا تُسَلِّمْ: تسلیم نمی‌شویم.

(۴۸) زَفَت: ستبر، عظیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرکه با ناراستان هَمَسَنگ (۴۹) شد
در کمی افتاد و، عقلش دَنگ (۵۰) شد

رُو أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش
خاک بر دلداريِ اَغيارِ پاش

«برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک بپاش.»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«... أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مکن روباهبازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نسُکُند (۵۱)
زآنکه آن خاران، عدوِّ این گُند

(۴۹) هَمْسَنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت.

(۵۰) دَنگ: احمق، بیهوش.

(۵۱) سِکُیدن: پاره کردن، بُریدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴

ای آیاز اکنون نگویی کاین گُهر
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من
گفت: اکنون زود خُردش در شکن

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب
خُرد کردش، پیشِ او بود آن صواب (۵۲)

(۵۲) صواب: درستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

چون شکست او گوهر خاص آن زمان
ز آن امیران خاست^(۵۳) صد بانگ و فغان

(۵۳) خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵

گفت آیان: ای مهتران^(۵۴) نامور^(۵۵)
امرِ شه بهتر به قیمت یا گُهر؟

امرِ سلطان به بُود پیشِ شما
یا که این نیکوگُهر؟ بهرِ خدا

ای نظرتان بر گُهر بر شاه نه
قبله‌تان غولست و جادهٔ راه نه

من ز شه برمی‌نگردانم نظر
من چو مُشرک روی نآرم با حَجَر (۵۶)

(۵۴) مِهتران: بزرگان

(۵۵) ناموَر: نامدار، مشهور

(۵۶) حَجَر: سنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۰۵

عقلا، ز قیاسِ خود، زین رو تو زَنَخ می‌زن
زان رو تو کجا دانی؟ چون مستِ زَنَخدانی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک
دورِ دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لَوایِ (۵۷) مکر و حیلَت برفراخت

(۵۷) لَوَا: پرچم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

هست میزانِ مَعِیْنَت و بدان می‌سنجی
هله میزان بگذار و زِرِ بی‌میزان بین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰

اتّصالی بی تَکْیُّف^(۵۸)، بی قیاس
هست رَبُّ النَّاسِ را با جانِ ناس^(۵۹)

لیک گفتم ناس من، نَسْناس^(۶۰) نی
ناس غیرِ جانِ جانِ اشناس نی

(۵۸) تَکْیُّف: کیفیتِ پذیری، کیفیتِ داشتن

(۵۹) ناس: مردم

(۶۰)

نَسْناس: جانوری افسانه‌ای و موهوم شبیه به انسان که هیکلی مهیب دارد.
کنایه از من ذهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

دشوار بُود با گر طنبور نوازیدن
یا بر سرِ صفرائی، رسمِ شِگرافشانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

این طبیعت کور و گر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل (۶۱) است، آن سویِ آن چون
مایل است؟

لیک طبع از اصل (۶۲) رنج و غصّه‌ها بر رُسته (۶۳)
است

در پیِ رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل (۶۴) است

(۶۱) حائل: مانع و حجاب میان دو چیز.

(۶۲) اصل: در این‌جا یعنی ریشه.

(۶۳) بر رُسته است: روییده است.

(۶۴) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

غلامِ پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شب‌خیزی چو ماه و اخترانستی

غلامِ باغبانانم که یارم باغبانستی
به ترّی و به رعنائی، چو شاخِ ارغوانستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوانِ (۶۵) مُقْتَضی (۶۶) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

ز آن عَوانِ سِرِّ شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده
بشنو و به آن عمل کن:
«سرسخت‌ترین دشمن شما در درونِ شماست.»»

حدیث

«اَعْدٰی عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتٰی بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمنِ تو، نفسِ تو است که در
میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(۶۵) عَوَان: مأمور

(۶۶) مُقْتَضٰی: خواهش‌گر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

می وام کند ایمان، صد دیده به دیدارش
تا مست شود ایمان، زان باده یزدانی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵

جهد کن کز جام حق یابی نوی^(۶۷)
بی خود و بی اختیار آنگه شوی

آنگه آن می را بُود کُل اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

(۶۷) نوی: تازگی و نشاط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشقِ رنج است نادان تا ابد
خیز لَأُقْسِمُ بخوان تا فی کَبَد

قرآن کریم، سورۀ بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

قرآن کریم، سورۀ بلد (۹۰)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیآفریده‌ایم،»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

در پایِ دل افتم من، هر روز همی‌گویم
رازِ تو شود پنهان، گر راز تو نجهانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸

امتحانِ خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی زامتحانِ دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴

رُقْعَه (۶۸) دیگر نویسم ز آزمون
دیگری جویم رسولِ ذوفنون (۶۹)

بر امیر و مَطْبَخِی (۷۰) و نامه‌بر
عیب بنهاده ز جهل، آن بی‌خبر

هیچ گردِ خود نمی‌گردد که من
کز روی کردم، چو اندر دین، شَمَن (۷۱)

(۶۸) رُقعه: نامه، نوشته، تگه‌کاغذی که روی آن بنویسند.

(۶۹) ذوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها

(۷۰) مَطْبُخی: آشپز، آنکس که در آشپزخانه کار می‌کند.

(۷۱) شَمَن: بت‌پرست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را از این جان محتشم^(۷۲)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جانِ گاصلِ او از کویِ اوست

(۷۲) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران
شادیِ قَوّاده (۷۳) و خشمِ عَوان (۷۴)

(۷۳)

قَوّاده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
(۷۴) عَوان: مأمور حکومتی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

کَانَ مهرهٔ شش‌گوشه، هم لایقِ آن نَطع است
کی گنجد در طاسی شش‌گوشهٔ انسانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، توقّفِ هلاکت است
چُونَت قُنُق (۷۵) کند که بیا، خَرگه (۷۶) اندرآ

(۷۵) قُنُق: مهمان

(۷۶) خَرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور^(۷۷)

(۷۷) مشور: مشوران، تحریک نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من این است
کو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

شمسُ الْحَقِّ تبریزی، من باز چرا گرم
هر لحظه به دستِ تو گر زانکه نه سلطانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

چون باز شَهِی رو به سوی طَبْلَه (۷۸) بازش
کآن طَبْلَه تو را نوش دهد طَبْل نخواند

(۷۸)

طَبْلَه: طبلِ کوچک؛ صندوقچه، قوطی، یا ظرفی از چوب یا شیشه که در آن
عطر نگهداری می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سویِ اهلِ راز
وارهید از سَرکُله^(۷۹) مانندِ باز

سَرکلاه چشَم‌بندِ گوش‌بند
که از او باز است مسکین و نَرُند^(۸۰)

(۷۹) سَرکُله: همان کلاه‌ی است که برای آموزشِ باز شکاری بر سرش می‌گذارند تا چشم و گوشش بسته شده و نتواند به‌سویِ جفتش پرواز کند.
(۸۰) نَرُند: اندوهگین، پژمرده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود^(۸۱)
بازِ^(۸۲) سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(۸۱) کور و کبود: در این جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، منذهنی
(۸۲)

باز: نوعی پرندۀ شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت
می کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸۱

مُجْتَهِد هر گه که باشد نص شناس
اندر آن صورت نیندیشد قیاس

چون نیابد نصّ اندر صورتی
از قیاس آنجا نماید عبرتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸۳

«تشبیه نصّ با قیاس»

نصّ، وحی روحِ قدسی دان یقین
وآن قیاسِ عقلِ جزوی، تحتِ این

عقل از جان گشت با ادراک و فر^(۸۳)
روح، او را کی شود زیرِ نظر؟

لیک جان در عقل، تأثیری کند
زآن اثر آن عقل، تدبیری کند

نوح‌وار، اَر صدّقی زد^(۸۴) در تو روح
کو یم^(۸۵) و کشتی و؟ کو طوفانِ نوح؟

عقل، اثر را روح پندارد، ولیک
نورِ خور از قُرْصِ خور^(۸۶) دور است نیک

ز آن به قرصی سالکی خرسند شد
تا ز نورش سویِ قرص افگند شد

ز آنکه این نوری که اندر سافل^(۸۷) است
نیست دایم، روز و شب، او آفل است

و آنکه اندر قرص دارد باش^(۸۸) و جا
غرقه آن نور باشد دایما

نه سحابش ره زند خود، نه غروب
وارهید او از فراقِ سینه‌کوب

این چنین کس اصلش از افلاک بود
یا مُبَدَّل^(۸۹) گشت، گر از خاک بود

زآنکه خاکی را نباشد تابِ آن
که زند بر وی شعاعش جاودان

گر زند بر خاک دایم تابِ خور^(۹۰)
آنچنان سوزد، که ناید زو ثمر

دایم اندر آب کار ماهی است
مار را با او کجا همراهی است

لیک در گُهِ مارهایِ پُرفَنند
اندرین یم^(۹۱) ماهیی‌ها می‌کنند^(۹۲)

مکرشان گر خلق را شیدا کند
هم ز دریا تاسه‌شان^(۹۳) رسوا کند

و اندرین یم، ماهیانِ پُرفَنند
مار را از سحر، ماهی می‌کنند

ماهیانِ قعرِ دریایِ جلال
بحریشانِ آموخته سحرِ حلال

پس محال از تابِ ایشان حال شد
نحس آنجا رفت و، نیکوفال شد

تا قیامت گر بگویم زین کلام
صد قیامت بگذرد، وین ناتمام

(۸۳) فرّ: شکوه ایزدی

(۸۴) صدّقی زد: تأیید کرد.

(۸۵) یم: دریا

(۸۶) خور: خورشید

(۸۷) سافل: پایین، زیرین، پست

(۸۸) باش: در اینجا اقامتگاه و مسکن

(۸۹) مُبدَل: دگرگون شده

(۹۰) خور: خورشید

(۹۱) یم: دریا

(۹۲) ماهیی کردن: کارِ ماهی کردن، مانند ماهی شدن.

(۹۳) تاسه: دلتنگی و اضطراب

قسمتی از داستان «کر و بیمار»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۰

گفت: چُونی؟ گفت: مُردَم، گفت: شُکرا!
شد ازین، رنجور پُرآزار و نُکُر^(۹۴)

کین چه شُکریست؟ او عدو^(۹۵) ما بدهست
گر قیاسی کرد و آن کز آمدهست

بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر
گفت: نوشت، صَحَّه^(۹۶)، افزون گشت قهر

بعد از آن گفت: از طبیبان کیست او
کو همی آید به چاره پیش تو

گفت: عزرائیل می‌آید، برو
گفت: پایش بس مبارک، شاد شو

گر برون آمد، بگفت او شادمان:
شُکرِ آن از پیش کردم این زمان

گفت رنجور: این عدوِّ جانِ ماست
ما ندانستیم کو، کانِ جَفاست (۹۷)

(۹۴) نُکر: ناسپاسی، شگفت و ناخوش و ناشایسته

(۹۵) عَدُوّ: دشمن

(۹۶) صِحّه: سلامت باشی، عافیت باشی

(۹۷) جَفا: ستم، بیداد، بی وفایی و بی مهری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۰

گفت پیغمبر به اعرابی^{۹۸} ما
صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

پیامبر(ص) به یکی از اعراب (یا اعراب صحرانشین)
فرمود: «نماز بگزار که تو هنوز نماز نگزارده‌ای جوان!»

از برای چاره‌ این خوف‌ها
آمد اندر هر نمازی اِهْدِنَا

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

کین نمازم را میامیز ای خدا
با نمازِ ضالّین (۹۹) و اهلِ ریا

از قیاسی که بکرد آن کر گزین
صحبتِ ده ساله باطل شد بدین

خاصه ای خواجه قیاسِ حسّ دُون (۱۰۰)
اندر آن وحی‌ای که هست از حدِ فزون

گوشِ حسّ تو به حرف، ار در خور است
دان که گوشِ غیب‌گیر (۱۰۱) تو گر است

(۹۸) اعرابی: عرب صحرانشین

(۹۹) ضالّین: گمراهان

(۱۰۰) دُون: پایین، پست، فرومایه

(۱۰۱) غیب‌گیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

«اوّل کسی که در مقابله نص، قیاس
آورد ابلیس بود»

اوّل آن کس کاین قیاسکها نمود
پیشِ انوارِ خدا، ابلیس بود

گفت: نار (۱.۲) از خاک بیشک بهتر است
من ز نار و او ز خاکِ اکدر (۱.۳) است

پس قیاسِ فرع، بر اصلش کنیم
او ز ظُلمت، ما ز نورِ روشنیم

قرآن کریم، سورہ ص (۳۸)، آیہ ۷۶

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ^ص خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

(۱۰۲) نار: آتش

(۱۰۳) اَکَدَر: تیره، تیره‌تر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۸

آن‌که آدم را بدن دید، او رمید
و آن‌که نور مؤتمن^(۱۰۴) دید، او خمید

(۱۰۴) مؤتمن: مورد اعتماد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۹

گفت حق: نی، بَلْ که لَا اَنَسَاب شد
زهد و تقوی، فضل را مِحْرَاب شد

حق تعالی گفت: قیاس کردن فرع بر اصل، اعتبار ندارد.
زیرا تنها پارسایی و پرهیزگاری، محراب و قبله‌گاه فضل و
شرف است نه حَسَب و نسب.

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا
يَتَسَاءَلُونَ»

«چون در صور دمیده شود، هیچ خویشاوندی
میان‌شان نماند و هیچ از حال یکدیگر نپرسند.»

قرآن کریم، سورۃ حجات (۴۹)، آیه ۱۳

«... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ ...»

«... هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا،
پرهیزگارترین شماست...»

این نه میراثِ جهانِ فانی است
که به انسایش بیابی، جانی (۱.۵) است

بلکه این میراث‌های انبیاست
وارثِ این، جان‌های اتقیاست (۱.۶)

پورِ آن بوجهل، شد مؤمنِ عیان
پوره (۱.۷) آن نوح شد از گمرهان

زادهٔ خاکی، منور شد چو ماه
زادهٔ آتش تویی، رُو، روسیاه

این قیاسات و تَحَرّی (۱۰۸)، روزِ ابر
یا به شب، مر قبله را کرده‌ست حَبْر (۱۰۹)

لیک با خورشید و کعبه پیشِ رو
این قیاس و این تَحَرّی را مَجو

کعبه نادیده مکن، رو زو متاب
از قیاس، اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ (۱۱۰)

(۱۰۵) جانی: منسوب به جان. منظور امور روحانی و معنوی است.

(۱۰۶) اتّقیاء: پرهیزگاران، جمعِ تَقَى.

(۱۰۷) پوره: پور، پسر

(۱۰۸) تَحَرّی: جستجو

(۱۰۹) حَبْر: دانشمند

(۱۱۰) اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خدا به راستی و درستی، داناتر است.

مجموع لغات:

- (۱) خرما به سویی بصره بردن: کار بی‌سود کردن، نظیر زیره به کرمان بردن.
- (۲) عُمَّان: ناحیه‌ای که مروارید آن معروف است.
- (۳) زَنْخ زدن: سخن بیهوده گفتن، لاف زدن
- (۴) زَنْخْدان: چانه، مجازاً پرحرفی
- (۵) طَنْبور: تنبور، از آلات موسیقی دارای دسته بلند و کاسه کوچک شبیه سه‌تار.
- (۶) نَطع: بساط، فرش
- (۷) طاس: کاسه
- (۸) صَعَب: دشوار
- (۹) طِفْلانِ كَعْب: اطفالی که به بازی مشغولند.
- (۱۰) هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی
- (۱۱) گردن مَتَاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.
- (۱۲) وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب: خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.
- (۱۳) كَهْ: مخفف کاه
- (۱۴) حِلْم: فضاگشایی
- (۱۵) سَرْخِیل: سردسته، سرگروه

- (۱۶) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۱۷) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۱۸) سَعْد: خجسته؛ مبارک
- (۱۹) جَلْدی: چابکی، چالاکی
- (۲۰) اِنْقِبَاض: دلتنگی و قبض
- (۲۱) عَنَا: رنج
- (۲۲) لَبَّيْک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.
- (۲۳) سُودَا: خیال، هوی و هوس
- (۲۴) نَانِبا: نانوا
- (۲۵) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۲۶) وَاْدَانِسْتَن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۲۷) بی‌حَائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۲۸) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۲۹) رِمّ: زمین و خاک
- (۳۰) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۳۱) نقّش‌بند: نقّش‌آفرین، نقّاش
- (۳۲) خلیل: حضرت ابراهیم، دوست خدا
- (۳۳) کُّه: کوه
- (۳۴) گزند: آسیب

- (۳۵) زهی: خوشا
- (۳۶) شَجَر: درخت
- (۳۷) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدّلی من ذهنی
- (۳۹) حَدید: آهن
- (۴۰) تگ: ته و بُن
- (۴۱) فُتّی: جوان، جوانمرد
- (۴۲) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۴۳) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۴۴) حَبَر: دانشمند، دانا
- (۴۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۶) اِشْتَری: خرید؛ خریداری کرد.
- (۴۷) لَا تُسَلِّمْ: تسلیم نمی‌شویم.
- (۴۸) زَفَت: ستبر، عظیم.
- (۴۹) هَمَسَنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت.
- (۵۰) دَنگ: احمق، بیهوش.
- (۵۱) سِکُیدن: پاره کردن، بُریدن
- (۵۲) صواب: درستی
- (۵۳) خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن
- (۵۴) مِهتران: بزرگان

- (۵۵) نامور: نامدار، مشهور
- (۵۶) حَجَر: سنگ
- (۵۷) لِوا: پرچم
- (۵۸) تَكَيُّف: کیفیت‌پذیری، کیفیت داشتن
- (۵۹) ناس: مردم
- (۶۰) نَسْناس: جانوری افسانه‌ای و موهوم شبیه به انسان که هیکلی مهیب دارد. کنایه از من ذهنی
- (۶۱) حائل: مانع و حجاب میان دو چیز.
- (۶۲) اصل: در اینجا یعنی ریشه.
- (۶۳) بررُسته‌است: رویده‌است.
- (۶۴) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده.
- (۶۵) عَوان: مأمور
- (۶۶) مُقْتَضی: خواهش‌گر
- (۶۷) نَوی: تازگی و نشاط
- (۶۸) رُقعه: نامه، نوشته، تکه‌کاغذی که روی آن بنویسند.
- (۶۹) ذوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها
- (۷۰) مَطْبَخی: آشپز، آنکس که در آشپزخانه کار می‌کند.
- (۷۱) شَمَن: بت‌پرست
- (۷۲) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

- (۷۳) قَوَّادَه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
- (۷۴) عَوَان: مأمور حکومتی.
- (۷۵) قُنُق: مهمان
- (۷۶) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۷۷) مشور: مشوران، تحریک نکن.
- (۷۸) طَبْلَه: طبل کوچک؛ صندوقچه، قوطی، یا ظرفی از چوب یا شیشه که در آن عطر نگهداری می‌کردند.
- (۷۹) سرگَلَه: همان کلاهی است که برای آموزش باز شکاری بر سرش می‌گذارند تا چشم و گوشش بسته شده و نتواند به‌سوی جفتش پرواز کند.
- (۸۰) نَرَنَد: اندوهگین، پژمرده
- (۸۱) کور و کبود: در این‌جا به‌معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی
- (۸۲) باز: نوعی پرندۀ شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.
- (۸۳) فَرّ: شکوه ایزدی
- (۸۴) صَدَقَى زِد: تأیید کرد.
- (۸۵) یَم: دریا
- (۸۶) خور: خورشید

- (۸۷) سَافِل: پایین، زیرین، پست
- (۸۸) باش: در اینجا اقامتگاه و مسکن
- (۸۹) مُبَدَّل: دگرگون شده
- (۹۰) خَوْر: خورشید
- (۹۱) یَم: دریا
- (۹۲) ماهیی کردن: کار ماهی کردن، مانند ماهی شدن.
- (۹۳) تاسه: دلتنگی و اضطراب
- (۹۴) نَکَر: ناسپاسی، شگفت و ناخوش و ناشایسته
- (۹۵) عَدُوّ: دشمن
- (۹۶) صِحّه: سلامت باشی، عافیت باشی
- (۹۷) جَفا: ستم، بیداد، بی وفایی و بی مهری
- (۹۸) اعرابی: عرب صحرانشین
- (۹۹) ضالّین: گمراهان
- (۱۰۰) دُون: پایین، پست، فرومایه
- (۱۰۱) غیبگیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی
- (۱۰۲) نار: آتش
- (۱۰۳) اکدر: تیره، تیره‌تر
- (۱۰۴) مؤتَمَن: موردِ اعتماد
- (۱۰۵) جانی: منسوب به جان. منظور امور روحانی و معنوی است.

(۱۰۶) اتقیاء: پرهیزگاران، جمعِ تقیّ.

(۱۰۷) پوره: پور، پسر

(۱۰۸) تحرّی: جستجو

(۱۰۹) حبر: دانشمند

(۱۱۰) الله اعلم بالصواب: خدا به راستی و درستی، داناتر است.